



مصطفی ملکیان در نشست «دیزاین شناسی»

دیزاین، خیرِ جمیل است

روشنی مولانا
DESIGN VAND
ACADEMY

دیزاین شناسی



عکس: نازین نوروزیان

■ ندا دیالمه

همیشه ورود متفکران و صاحب‌نامان به مفاهیمی که کمتر برای عموم شناخته شده است اتفاق مبارک بوده. از یک طرف، اعتبار نام‌شان توجه را به سمت مفاهیم تازه یا مغفول مانده جلب می‌کند و از دیگر سو، تحلیل‌های عمیقی که در خصوص آن موضوع مطرح می‌کنند، فضاهای ژرف‌تر و سوبه‌های عمیق‌تری درباره آن پدید می‌آورد. چندی پیش «مؤسسه سروش مولانا» به همراه استودیو «دیزاین‌وند»، اولین سلسله نشست‌های «دیزاین شناسی» را با حضور مصطفی ملکیان برگزار کرد. در این نشست‌ها سعی می‌شود از مفهوم «دیزاین» به عنوان پدیده‌ای مستقل از دیگر مفاهیمی که بعضاً با آن خلط می‌شود، ابهام‌زدایی شود. دیزاین شناسی نامی است برای سلسله همایش‌ها، درس‌گفتارها و فعالیت‌های نظری دیگری که در آن‌ها تلاش می‌شود شناخت عمیق‌تری از دیزاین دست دهد. همچنین، نسبت فرهنگ، اخلاق، هنر، فلسفه، سیاست و حوزه‌های دیگر اندیشه و زندگی با دیزاین بررسی شود. ملکیان در اولین نشست دیزاین شناسی، بعد از ذکر دو مقدمه و اینکه دیزاین به لحاظ مفهومی در کجای تاریخ اندیشه قرار می‌گیرد، هشت نکته در خصوص دیزاین و اخلاق بیان کرد که در ادامه خلاصه‌ای از این گفتار را می‌خوانید.

■ مقدمه اول: سه مطلوب ذاتی از نگاه افلاطون

اگر به آن نکته‌ای که در بن و بنیاد مفهوم دیزاین نهفته است توجه کنند، به نظر می‌آید که خیلی چیزها را می‌توانند با پرتو و نگرشی جدید ببینند و اساساً درباره بسیاری از اموری که اصطلاحاً زیرمجموعه دیزاین‌ها هم قرار نمی‌گیرند، می‌توانند دیزاین‌وار ببینند. حالا توضیحاتی که خواهیم داد تا حدی این مدعای اولیه را برای دوستان روشن‌تر خواهد کرد.

افلاطون که شاید بزرگ‌ترین فیلسوف دوران یونانی و رومی باستان (دوران هلنیستی) باشد، درباره درون آدمی نظریه‌ای دارد که این نظریه اگرچه اصلاح‌های جدیدی در آن صورت گرفته، هنوز هیچ متفکری اساساً و از بن و بنیاد با آن مخالفت نکرده است. آن نظریه این است که درون ما آدمیان در برابر بیرون ما آدمیان است؛ آنچه درون من است (که شما می‌توانید از آن به «نفس» و «روان» تعبیر کنید یا

هر تعبیر دیگری) در برابر آنچه بیرون من است که از بدنه آغاز می‌شود و بعد به سرتاسر جهان بیرون بسط و گسترش پیدا می‌کند. به نظر افلاطون درون من از سه ساحت درست شده است. یک ساحت در درون ما وجود دارد که ساحت باورها و معرفت‌های ماست و بسیاری از افعالی که شما در زبان به کار می‌برید، اشاراتش به آن ساحت شماس است. وقتی می‌فرمایید «من می‌دانم که فلان»، یا «من شک دارم که فلان» و همه فعل‌هایی از این مقوله، به ساحت اول درون شما برمی‌گردد. به این ساحت می‌گویند «ساحت عقیدتی یا معرفتی (Cognitive یا Doxastic)» این ساحت اول است. به نظر افلاطون، درون ما ساحت دومی هم وجود دارد که «ساحت احساسات و عواطف و هیجانات (Emotional یا Affective)» ماست. در آن ساحت ما از چیزی خوش‌مان می‌آید یا بدمان می‌آید. از چیزی لذت می‌بریم یا رنج می‌بریم. به چیزی گرایش داریم یا از چیزی گریز داریم یا در برابر چیز سومی حالت ستیز داریم. این گرایش ما، گریز ما یا ستیز ما با امور ساحت دوم ما را فراهم می‌آورد. از این ساحت به «ساحت احساسی یا ساحت sentimental وجود ما» تعبیر می‌شود. با شمارشی که من کردم، روان‌شناسان تقریباً ۸۵ احساس و عاطفه و هیجان را در درون ما از هم تمییز دادند، اما اگر از ما بخواهند که احساسات و عواطف‌مان را بشماریم، معمولاً انسان عادی بیش از ۱۸،۱۹ و ۲۰ عاطفه، احساس و هیجان را نمی‌شناسد.

ساحت سوم، خواسته‌های ماست که افلاطون از آن به «ساحت ارادی وجود ما (Volitive یا گاهی conative وجود ما)» تعبیر می‌کرد. آن ساحتی که ما در آن چیزهایی را می‌خواهیم. این ساحت به عمل ربط پیدا می‌کند و اگر دقت کنید، ما در زبان برای این ساحت هم افعال فراوانی داریم: «می‌خواهم که فلان»، «تصمیم گرفته‌ام که فلان». تعبیرهایی مثل هدف، نیت، قصد، خواست، اراده، آرمان و همه این‌ها به ساحت سوم مربوط می‌شود؛ ساحتی که در واقع ما در آن با کار کردن سروکار داریم، حالا خواه کار از مقوله گفتار باشد، خواه از مقوله کردار. در واقع، باز به همان ترتیبی که افلاطون معتقد بود، وقتی بین حالت عقیدتی - معرفتی مان و حالت عاطفی - احساسی مان جمع می‌بندیم، آن وقت خواسته‌ها درمی‌آیند؛ یعنی قسمت سوم (ساحت سوم) حاصل هم‌آمیزی ساحت اول و دوم درونی ماست.



اگر به آن نکته‌ای که در بن و بنیاد مفهوم دیزاین نهفته است توجه کنند، به نظر

می‌آید که خیلی چیزها را می‌توانند با پرتو و نگرشی جدید ببینند و اساساً درباره بسیاری از اموری که اصطلاحاً زیرمجموعه دیزاین‌ها هم قرار نمی‌گیرند، می‌توانند دیزاین‌وار ببینند

بر سه قسم است: حکمت نظری، حکمت عملی و حکمت تولیدی. اگر شما این حکمت‌های سه‌گانه را بیاموزید، زندگی حکیمانه خواهید داشت (به نظر ارسطو)، یعنی زندگی‌ای که دیگر در آن تکاپو و نازمی‌ها و بی‌قراری‌ها و از خود ناخشنود بودن‌ها وجود ندارد. حکمت نظری به هنگامی اطلاق می‌شود که شما بخواهید چیزی را بشناسید، فقط برای اینکه شناخته باشید، نه برای هیچ قصد دیگری. در واقع، شناخت را برای شناخت می‌خواهیم. می‌شناسم برای اینکه شناخته باشم. اما، «حکمت عملی» و «حکمت تولیدی» شناخت برای دگرگونی هستند و به تعبیر دقیق‌تر، شناخت برای دگرگون‌سازی‌اند. من گاهی می‌خواهم چیزی را بشناسم برای اینکه دگرگوش کنم، اما دگرگون کردن آن در جهت سودرسانی است. یک وقت هم هست می‌خواهم چیزی را بشناسم برای اینکه دگرگوش کنم و دگرگون کردن آن در جهت سودرسانی نیست، بلکه در جهت زیباسازی آن چیز است. اینکه چیزی را دگرگون کنند برای اینکه آن چیز به حالتی برسد که به انسان‌ها سود برساند، غیر از این است که چیزی را دگرگون می‌کنند برای اینکه آن چیز را زیبا کنند. می‌گفت اگر شما بخواهید چیزی را بشناسید برای اینکه دگرگوش بکنید در جهت اینکه منفعت، سود و نفعی از آن چیز به انسان‌ها برسد، آن وقت شما با حکمت عملی سروکار دارید. و اگر خواستید چیزی را دگرگون کنید برای اینکه آن چیز را از طریق دگرگون‌سازی‌تان زیباتر از آن چیزی که هست بکنید، آن وقت با حکمت تولیدی سروکار دارید. امروزه ما به‌جای اینکه بگوییم «حکمت نظری»، «حکمت عملی» و «حکمت تولیدی»، این سه را تبدیل به سه مفهوم دیگر کرده‌ایم. به حکمت نظری‌ای که ارسطو می‌گفت می‌گوییم «علم» به معنای وسیعش. به حکمت عملی‌ای که ارسطو می‌گفت می‌گوییم «فن» به معنای وسیعش. به حکمت تولیدی می‌گوییم «هنر». علم را که می‌گفتم شناخت برای شناخت؛ یک شاخه‌اش علوم منطقی ریاضی است، یک شاخه‌اش علوم فلسفی است. علوم فلسفی شاخهٔ دوم است. شاخهٔ سوم علوم تجربی‌اند، چه علوم تجربی طبیعی که سه علم مهم‌اند، یعنی فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، چه علوم تجربی انسانی مثل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد. علم دستهٔ چهارم، علوم تاریخی‌اند. علوم عرفانی هم شناخت برای شناخت هستند. می‌خواهم بشناسم جهان را برای اینکه شناخته باشم جهان را. حالا اگر غیر از این‌ها ما به علم دیگری هم به نام «علوم دینی و مذهبی» قائل باشیم، آن را هم باید بتوانیم جایگاهش را پیدا کنیم، ولی من شخصاً معتقدم علوم دینی و مذهبی یک شاخهٔ جداگانه نیستند. در واقع، این‌ها جهان را به ما می‌شناسانند فقط برای اینکه کنج‌کاوی ما را ارضا کنند و به تعبیر افلاطونی، حقیقت‌طلبی ما را ارضا کرده باشند. ما می‌خواهیم بشناسیم که جهان از سه صورت برخوردار است.

اما «فن» فن یعنی شناخت نه برای شناخت، بلکه شناخت برای اینکه آن چیزی را که می‌شناسم دگرگون کنم. دگرگون‌سازی. این علمی که اسم بردم فقط می‌شناسانند فقط برای اینکه شناسانده باشند، اما فن نه. می‌شناساند برای اینکه دگرگون کند. من چند تا فن نام ببرم؛ پزشکی فن است. چرا؟ چون پزشک تو را می‌شناسد برای اینکه دگرگونت کند. تو بیمار هستی و پزشک می‌خواهد این بیماری را تبدیل به سلامت بکند؛ بنابراین پزشکی یک فن است. چرا؟ چون پزشک دگرگونی برایش مهم است. پزشک نمی‌آید تو را بشناسد برای اینکه فقط تو را شناخته باشد. می‌خواهد بشناسد برای اینکه دگرگونت کند؛ بنابراین پزشکی یک فن است. یک فن دوم هم مثال

افلاطون نظریهٔ دومی را به این نظریهٔ اول می‌افزود و آن نظریهٔ دوم این بود که حالا که «درون من و تو» سه ساحت داشت، من می‌گویم هر کدام از این سه ساحت تشنه و گرسنهٔ یک چیزی هستند و تو برای اینکه این گرسنگی و تشنگی را فرو بنشانی، به هر کدام از این سه باید خوراک و نوشاکی بدهی. خوراک و نوشاک هر کدام از این سه ساحت با یکدیگر متفاوت‌اند. ساحت عقیدتی - معرفتی ما تشنه و گرسنهٔ حقیقت است و فقط جویا و طالب راستی (به معنای حقیقت) است و این معنایش این است که شما در ساحت اول‌تان تا یقین نکنید که به حقیقت دست پیدا کرده‌اید، هنوز تکاپو دارید، آرام و قرار ندارید. ساحت دوم، یعنی ساحت احساسی، عاطفی و هیجانی، می‌گفت فقط خوراک و نوشاکش جمال و زیبایی است. احساسات و عواطف ما جز با جمال و زیبایی آرام نمی‌گیرد و تا به چیز زیبا نرسند آرامش ندارند (البته زیبایی از نظر افلاطون خیلی وسیع بود). اما، ساحت سوم وجود ما، یعنی ساحت ارادی وجود ما، فقط با خیر و نیکی آرام می‌گیرد؛ یعنی ارادهٔ من و تو وقتی آرامش پیدا می‌کند که تو یقین کنی از طریق اراده‌ات به خیری و نیکی‌ای رسیده‌ای. این یک نظریه است. نظریه‌ای دربارهٔ ارمان‌های درون ما بود و می‌گفت این درون ما سه ارمان دارد: یکی ارمان حقیقت، یعنی راستی، یکی ارمان جمال، یعنی زیبایی و یکی هم ارمان خیر، یعنی نیکی. این سه ارمان را دارد و چون این سه ارمان‌های درون ما و روان ما آدمیان هستند، روح آبادان روحی است که هر سه را با هم داشته باشد، به‌موازات هم و به‌موازانه و با تعادل هم. این سه تا را داشته باشد. هر کدام از این سه را که من کمتر داشته باشم، روح کم‌ویران‌تر از روح شماست که آن را هم دارید.

بنابراین، به نظر افلاطون، من و تو جویای این سه چیز هستیم. اگر بگویید ما در زندگی جویای هزاران هزار چیز دیگر هم هستیم، مثلاً من جویای ثروت هستم، جویای قدرت هستم، جویای حیثیت اجتماعی هستم، جویای شهرت هستم، جویای محبوبیت هستم، جویای علم هستم و خواسته‌های دیگری هم دارم، آن وقت افلاطون و بعد ارسطو (شاگرد افلاطون) به‌تبع از او می‌گویند هر چیز دیگری غیر از این سه تا که می‌خواهید، اگر تحلیل کنید، می‌بینید با یک واسطه، دو واسطه، سه واسطه و N واسطه به همین سه تا می‌رسند. از این نظر، به این سه تا «مطلوب‌های ذاتی» می‌گفت و به بقیهٔ خواسته‌های ما «مطلوب‌های غیری» می‌گفت؛ یعنی آن مطلوب‌ها غیر از این سه تا را می‌خواهیم برای اینکه وسیله بشوند و ما را به این سه تا برسانند و نردبانی بشوند و ما را به پشت‌بام این سه تا برسانند، پله بشوند برای اینکه ما از طریق این پله‌ها دست‌مان به این سه تا برسد. تا اینجا ما یک نظریهٔ انسان‌شناسی داریم که درون انسان را سه ساحت می‌داند. یک نظریهٔ ارمان‌شناختی و ارزش‌شناختی هم داریم که می‌گوید سه ارزش وجود دارند و تو به میزانی که از این سه تا محروم هستی، تب‌وتاب داری و تکاپو می‌کنی و نازم و ناخشنودی.



فن یعنی شناخت نه برای شناخت، بلکه شناخت برای اینکه آن چیزی را که می‌شناسم دگرگون کنم. دگرگون‌سازی می‌شناساند برای اینکه دگرگون کند. پزشکی فن است. چرا؟ چون پزشک تو را می‌شناسد دگرگونت کند. تو بیمار هستی و پزشک می‌خواهد این بیماری را تبدیل به سلامت بکند؛ بنابراین پزشکی یک فن است. چرا؟ چون پزشک دگرگونی برایش مهم است



با زیبایی همراه کنم. اگر فقط سود به شما برسانم، من برای شما چه کردم؟ فقط به شما خیر رساندم. اما اگر بتوانم این را با جمال همراه بکنم... مثال برای شما بزنم، فرق آش سرد با آش گرم در چیست؟ هر دو را اگر من بخورم، سیر می شوم، پس هر دو به من خیر می رسانند. اما وقتی آش سرد را می خورم، سیر می شوم، ولی لذت نمی برم، یعنی از جمال محروم شدم.

یا مثلاً من در مقام معلم دارم روی تابلو می نویسم و از طریق تابلو به دانش آموز خودم ریاضی یاد می دهم، اما یک بار با گچی کار می کنم که صدای ناهنجاری روی تابلو ایجاد می کند، یک بار هم با گچی کار می کنم که صدا ایجاد نمی کند. در هر دو حال دارم به دانش آموز خودم خیر می رسانم، اما خیر اول خیر همراه با زیبایی نیست، چون دارم به دانش آموزم آزار می رسانم. دارم بهش خیر می رسانم، اما همراه با زیبایی نیست. چه خوب است حالا که بناست حقیقت، خیر و جمال با هم باشند، حقیقت های مان همراه با جمال باشد. جمال های مان همراه با خیر باشد و خیرهای مان همراه با حقیقت باشد. دیزاین از این سه همراهی خیر با جمال است. خیر جمیل مفهوم دیزاین است. بنابراین، من می توانم برای خط کشی خیابان هم دیزاین داشته باشم. دیزاین داشته باشم، یعنی هم کاری بکنم که خط کشی خیابان انجام بگیرد و هم به زیباترین صورت انجام بگیرد. حالا برای این کار چه باید کرد؟ من دیگر متأسفانه آن قدر در مقدمه ماندم که به ذی المقدمه نرسیدم. ولی اشاره به همین ذی المقدمه ها می کنم برای اینکه بخوادم خیررسانی ما همراه با جمال باشد، چه باید کرد؟

۱- دیزاین، از آزادی تا اسارت

اولین نکته ای که وجود دارد این است که امروزه هنر از یک طرف رهایی پیدا کرده و از دیگر سو اسارت می داند که هنر تا این اواخر در اختیار ثروتمندان بسیار ثروتمند بود. این ها فقط از هنر برخوردار می شدند و می توانستند هنرمند را استخدام کنند تا آثار هنری خلق کند. تمام آثار هنری، چه هنر مکتوب و چه هنر غیر مکتوب، تا همین اواخر، یعنی تا قبل از دوران مدرنیته، فقط در اختیار صاحبان قدرت سیاسی و صاحبان ثروت (آن هم ثروت های نسبتاً هنگفت) بود. هنرمندان در استخدام این ها بودند. در دوران مدرن آهسته آهسته هنر از زیر یوغ صاحبان قدرت سیاسی و صاحبان ثروت های هنگفت بیرون آمد و به تعبیری که گاهی به کار می برم هنر کوچک بازاری شد؛ یعنی هنر در اختیار من هم قرار گرفت که نه صاحب قدرت هستم و نه صاحب ثروت. من هم الان می توانم از هنر استفاده کنم. کافی است یک سی دی بخرم و استفاده بکنم، اما می دانید آن صدایی که من الان با خریدن یک سی دی چند هزار تومانی می شنوم، چقدر در قدیم دشوار بود؟ من همیشه این نکته را تذکر داده ام برای اینکه قدر زمان مان را بدانیم. پادشاه فرانسه از ولتر، فیلسوف و اندیشمند درجه یک فرانسوی، دستورالعملی برای یک زندگی خوب خواست. ایشان رساله ای خطاب به پادشاه فرانسه نوشت و گفت اگر بخواهی زندگی خوبی را از سر بگذرانی، باید این کارها را بکنی. بعدها این رساله منتشر شد. رساله خیلی عالی ای است. یک زندگی کمال مطلوب و در عین حال واقع بینانه را ولتر به پادشاه فرانسه پیشنهاد می کند. پادشاه فرانسه نامه ای به ولتر نوشت که آن هم منتشر شد. در آن نامه به تعبیر خودش از فیلسوف بزرگ دیار خودش خیلی سپاسگزاری می کند که راهنمایی ای که شما کردید برای من خیلی سودمند بود، اما بعضی از فقرات

بز نیم؛ همه مهندسی ها فن هستند. مهندس می شناسد برای اینکه دگرگون کند، ولی فرق مهندس با پزشک این است که پزشک بدن انسان را می شناسد تا بدن انسان را دگرگون کند، اما مهندس طبیعت را می شناسد برای اینکه طبیعت را دگرگون کند. چرا دگرگون کند؟ برای اینکه به انسان ها نفع برساند. من باید اینجا بتوانم جاده ای در طبیعت احداث کنم که نفعی به انسان ها برسانم. آن وقت من می شوم مهندس عمران. یک فن سوم هم اسم ببریم و آن مدیریت است. مدیریت شناخت سازمان است برای اینکه سازمان را دگرگون کنم. حالا چه مدیریت سیاسی باشد چه مدیریت اقتصادی یا مدیریت فرهنگی. هر نوع مدیریتی، چه سازمانی در حد سازمان جهانی باشد و چه سازمانی در حد یک ملت یا یک کشور باشد و چه سازمانی در حد یک استان یا شهرستان باشد و چه سازمان اقتصادی و هر نوع سازمانی را مدیران می خواهند این سازمان را دگرگون کنند. اخلاق هم یک فن است. در اخلاق هم من می خواهم خودم را دگرگون کنم، می خواهم خودم را بشناسم برای اینکه خودم را دگرگون کنم. این است که اخلاق هم یک فن است. فرق اخلاق با روان شناسی چیست؟ روان شناس می گوید انسان این است، اما اخلاق می گوید این گونه باید باشد. باید باشد، یعنی در درون انسان دگرگونی ای پدید بیاید. اخلاق یک دگرگونی است. بنابراین، در اخلاق، ما نیاز داریم که انسان را از روان شناسان ببرسیم که این انسان چگونه موجودی است تا بعد بتوانیم دگرگونی کنیم.

اما یک چیز سوم هم داریم و آن هم این است که نه علم است و نه فن است. آن هم «هنر» است. در هنر هم شناخت برای دگرگون سازی است، ولی دیگر دگرگون سازی در جهت نفع رسانی نیست، بلکه در جهت زیبایی است. هر کسی که به هنر می پردازد اگر دیدگاه بدبینانه به جهان داشته باشد، معتقد است که جهان زشت است و من آمده ام که این زشتی را از جهان بکاهم. اگر دیدگاه خوش بینانه داشته باشد، معتقد است که جهان زیباست و من آمده ام که بر زیبایی این جهان بیفزایم. ولی چه من آمده باشم از زشتی جهان بکاهم و چه آمده باشم که بر زیبایی جهان بیفزایم، کار من هنر است. پس هنر هم می خواهد جهان را دگرگون کند، ولی نه برای نفع رسانی، بلکه فقط برای اینکه این جهان از زشتی اش کاسته شود یا بر زیبایی اش افزوده شود.

■ دیزاین؛ پیوند جمال با خیر و حقیقت

اگر چنین باشد و سخن افلاطون امروز بخوادم ترجمه شود، معنایش این است که اگر می خواهی روح در زندگی سیراب شود، باید علم، فن و هنر را به موازات هم در زندگی پیش ببری. چون علمش داشت حقیقت طلبی ناشی از ساحت عقیدتی - معرفتی ما را ارضا می کرد، هنرش داشت آن ساحت احساسی، عاطفی ما را که به دنبال جمال و زیبایی بود ارضا می کرد و فنش هم، که یکی از فنونش اخلاق بود، داشت آن ساحت سوم ما انسان ها را (ساحت ارادی و خواسته ما را که به دنبال نیکی بود) ارضا می کرد.

وقتی بنا شد آن سه به تعبیر افلاطون یا هم پیش بروند، پس معنایش این است که من باید زندگی ام را جوری پیش ببرم که حقیقت، خیر و جمال به هم لطمه نزنند و جا را برای هم تنگ نکنند. این جا تنگ نکردن ها انواعی دارد که یکی از انواعش این است که خیر بر جمال جا تنگ نکند. خیر و جمال با هم باشند. یعنی چه؟ یعنی من در کارهایم در عین اینکه دارم به شما سود می رسانم، بتوانم این سودرسانی را



اگر می خواهی
روح در زندگی
سیراب شود، باید
علم، فن و هنر را
به موازات هم در
زندگی پیش ببری.
چون علمش داشت
حقیقت طلبی ناشی
از ساحت عقیدتی
- معرفتی ما را ارضا
می کرد، هنرش
داشت آن ساحت
احساسی، عاطفی
ما را که به دنبال
جمال و زیبایی بود
ارضا می کرد و فنش
هم، که یکی از
فنونش اخلاق بود،
داشت آن ساحت
سوم ما انسان ها را
ارضا می کرد



راهنمایی تان برای من امکان عملی ندارد. یکی اینکه شما گفته‌اید هر انسانی باید در شبانه‌روز نیم‌ساعتی موسیقی بشنود. می‌گوید من در توانم نیست. من نمی‌توانم هر روز یک ارکستر را به حضورم بیاورم که موسیقی بنوازد؛ یعنی پادشاه فرانسه هم نمی‌تواند (به خاطر اینکه در آن زمان موسیقی زنده باید باشد) هر روز یک ارکستری برایش بنوازند. الان ما خیلی بیشتر از پادشاه فرانسه داریم لذت می‌بریم. به دلیل اینکه برای این کار اصلاً نیاز به ثروت نداریم و با یک سی‌دی همان کار را می‌کنیم. کاری که برای پادشاه فرانسه هم امکان‌پذیر نبود. اما هنر اسارت جدیدی پیدا کرد و آن اینکه حالا من هنرمند اثر هنری‌ای را که می‌خواهم عرضه کنم دیگر مشتری‌اش که دربارها و ثروتمندان نیستند، بلکه مشتری‌اش همه هستند. برای اینکه مشتری‌اش همه هستند، من باید نظر مشتری را جلب کنم. جلب نظر مشتری کنم یعنی چه؟ یعنی درواقع باید اثر هنری را جوری تولید کنم که خریدار داشته باشد. آن اثر هنری‌ام مثلاً رقص باشد، باید به شکلی برقصم که شما را خوش بیاورد. در موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی، پیکره‌تراشی، معماری، عکاسی، تئاتر و سینما هم همین وضع است. دنبال مشتری می‌گردم. هنرمند گذشته دنبال مشتری نمی‌گشت! ثروتمندان به هنرمندان پول می‌دادند، آن‌ها هم چیزی را که دوست داشتند تولید می‌کردند. ولی الان من برای اثر هنری خودم دنبال مشتری می‌گردم. وقتی دنبال مشتری می‌گردم، باید دانته‌های شما را ناز و نوازش کنم تا تولید هنری‌ام فروخته شود. درواقع، باید بگویم هنرمندان مان از اسارت دربارها و ثروتمندان رهایی پیدا کردند و به اسارت انسان‌های متوسط و انسان‌های میان‌مایه درآمدند.

۲- دیزاین و ترجیح مصلحت بر خوشایند

نکته دوم، فرض کنید من عاشق شما هستم، حالا یا فرزند من هستید یا همسر من هستید یا پدر من یا مادر من یا انسان دیگری و هر کسی. من اگر عاشق شما باشم و روزی ببینم تو که معشوق من هستی، بین خواسته‌هایت و مصلحتت تضاد و تضاد افتاده باید چه کنم؟ تا وقتی که آنچه می‌خواهی مصلحتت هم هست و آنچه مصلحتت هست می‌خواهی که من مشکلی ندارم. من هم خواسته‌ات را برآورده می‌کنم و هم مصلحتت را. اما اگر روزی چیزی خواستی که خلاف مصلحتت است یا چیزی را که وفاق مصلحت است نخواستی و بنابراین، بین خواسته‌ها و مصلحتت ناسازگاری افتاده، تو واقعاً عاشق تو باشم باید چکار کنم؟ ظاهراً باید مصالح تو را بر خواسته‌هایت مقدم بدارم. درست است؟ شما وقتی پدری باشید یا مادری باشید که دلسوز فرزندتان باشید و فرزندتان شب امتحان می‌خواهد برود فوتبال بازی کند یا فوتبال تماشا کند، شما اگر واقعاً عاشق فرزندتان باشید که هستید، حتماً خواسته‌اش را از او می‌گیرید و به جای مصلحتش می‌نشانید. می‌گویید با اینکه می‌دانم می‌خواهی بروی فوتبال بازی کنی یا تماشا کنی، ولی نه، باید بروی بخوابی. این است دیگر. فقط عوام‌فریبان هستند که خوشایندهای مردم را بر مصالح مردم ترجیح می‌دهند. آن چیزی که امروز در ادبیات سیاسی به آن «پوپولیسم» می‌گویند، یعنی خوشایند مردم را بر مصالح مردم ترجیح دادن. مردم از چه چیزی خوش‌شان می‌آید، همان را به شما می‌دهم، ولو خلاف مصالح‌تان باشد. پوپولیسم یعنی روشی سیاسی که در آن شخص سیاستمدار (رجل سیاسی یا دولتمرد) می‌بیند مصالح مردم در این جهت است، ولی خوشایند مردم در جهت دیگر؛ برای اینکه قدرت و محبوبیتش را حفظ کند می‌گوید خوشایندتان هر چه هست می‌دهم، اما آدمی که سیاستمداری باشرف است، می‌گوید بله من می‌دانم که خوشایند مردم از این طرف است، ولی مصالح‌شان از این طرف است، اما اگر صاحب‌نظران و عالمان اثبات کرده باشند که مصالح مردم در این جهت است، من مصالح مردم را بر خوشایند مردم ترجیح می‌دهم، ولو دور بعد دیگر مردم به من رأی ندهند. حالا همین نکته‌ای را که درباره سیاستمدار است، می‌خواهم درباره هنرمند تکرار کنم. من هنرمند دنبال مشتری می‌گردم. درست است؟ بیشتر مشتری‌ان من هم میان‌مایه هستند. پس اگر بخواهم هنری که نیازهای عمیق روانی‌شان را برآورده می‌کند بهشان بدهم، رویگردان می‌شوند. ولی اگر هنر مبتذل بهشان بدهم که فقط و فقط از آن خوش‌شان بیاید مشتری‌دار می‌شوم. حالا من هنرمند باید چکار کنم؟ بحث این است که اگر عاشق مردم هستم، باید زیبایی هنری را با خیر مردم با هم ببیازم. جمع بین خیر و جمال. اگر بخواهم جمع بین خیر و جمال باشد، من مشتری‌ام را از دست می‌دهم، چرا؟ چون خیر شما در این است که آن صدا به گوش‌تان برسد، نه این صدا که می‌خواهید. ولی شما این صدا را می‌خواهید و من به‌عنوان یک موسیقی‌دان همان صدایی را که شما دوست دارید به گوش‌تان می‌رسانم، نه آن صدایی که نیازهای عمیق روانی و عاطفی شما را برآورده می‌کند.

۳- دیزاین، خو گرفتن با تنهایی و ساده‌زیستی

حالا با توجه به این نکته باید به مطلب سوم بپردازم. خوراک ما فقط چیزی نیست که می‌خوریم. چیزهایی هم که می‌بینیم، می‌شنویم، می‌بوییم و لمس می‌کنیم خوراک ما هستند. خوراک بودن خوراک به این است که از محیط اطراف یک چیزی را وارد خود می‌کنم. ما که فقط خوراک و نوشاک وارد بدن مان نمی‌کنیم، ما دیدنی‌ها، شنیدنی‌ها، بویدنی‌ها، لمس‌کردنی‌ها و چشایی‌ها را هم وارد بدن مان می‌کنیم. اگر وارد می‌کنیم و همه این مجاری پنج‌گانه هم دارند کار حلق و حلقوم ما را می‌کنند، آن وقت باید به این نکته توجه کنیم که اگر بچه‌تان سرما خورده و دوا را که باید بخورد نمی‌خورد و بستنی را که نباید بخورد می‌خورد، شما کدام یک از این خوراکی‌ها را به او می‌دهید؟ (اگر عاشقش باشید). می‌گویید با اینکه بچه‌ام می‌خواهد بستنی بخورد، یعنی خوشایندش است و دوا را نمی‌خواهد بخورد یعنی خوشایندش نیست، من می‌دانم که مصلحت او خوردن دواست نه بستنی. بنابراین، هرگز بستنی به او نمی‌دهم و به او دوا می‌دهم. حالا یک مشتری اگر یک صدایی را می‌خواهد از من موسیقی‌دان بشنود که خوشش می‌آید، اما یک صدای دیگری هست که به روان او سود می‌رساند و او را به لحاظ عاطفی شاداب می‌کند و امید را در او برمی‌انگیزد و آرامش او را افزایش می‌دهد، آن وقت من باید کدام یک از این دو صدا را به او بدهم؟ بنا بود که دیزاین جمع بین خیر و جمال باشد. درست است؟ می‌خواهم جمال هم همراه با خیر باشد و اگر بخواهد همراه با خیر باشد، باید صدایی را به مشتری‌ام بدهم که به او آرامش روان می‌دهد، او را امیدوار می‌کند، اضطراب وجود او را کاهش می‌دهد، او را از خودش راضی نگه می‌دارد، خودبیزاری او را کم می‌کند و نزاع او را با خودش کاهش می‌دهد.

من باید این صدا را به او بدهم، ولی خب اگر این صدا را به او بدهم، این مشتری از دست من می‌رود، چون مشتری‌ان من اغلب خوشایندهای خودشان را می‌خواهند. درواقع، آن چیزی که تا الان داشتم به تضاد بین خوشایند و مصلحت تعبیر می‌کردم، حالا می‌خواهم دقیقاً به تعبیر روان‌شناختی‌اش بگویم «تضاد بین خواسته‌ها و نیازها» است. ما یک چیزهایی را می‌خواهیم و یک چیزهایی را نیاز داریم. خواسته اکثر ما همان نیازهای مان نیست و نیازهای مان همان خواسته‌های مان نیست. چیزی می‌خواهیم، ولی به چیز دیگری نیاز داریم. چیزی را نیاز داریم، ولی نمی‌خواهیم. چیزی را می‌خواهیم و نه فقط بهش نیاز نداریم، بلکه کاملاً ضد نیاز بر آوری ماست. در اینجا چون من بنا بود هنرمندی باشم که حقیقت را با جمال با هم می‌خواهم، پس می‌خواهم جمال و زیبایی هنری‌ام (موسیقی یا رقص یا آواز) با هر چیز دیگری را با نیاز تو منطبق کنم، نه با خواسته‌های تو. طبعاً مشتری‌ام را از دست می‌دهم. دیزاین در عالم هنر اگر بخواهد اعمال بشود، شخص باید از جلب مشتری صرف‌نظر کند و بگوید خیر تو (مشتری) را می‌خواهم، چه مشتری‌ام بشوی چه نشوی. بنابراین، من اگر بخواهم از مبحث دیزاین در هنر استفاده کنم، اول باید بتوانم نسبت به ارزش‌دواری‌های دیگران بی‌اعتنا باشم و دنبال جلب مشتری نباشم. دوم باید از تکافتادن در میان همکارانم ترسسم. تک‌روی و تک‌افتادگی ترس دارد. در زبان عربی به ترس ناشی از تک‌افتادگی «وحشت» می‌گویند. در عربی به هر ترسی «وحشت» نمی‌گویند. ترس ناشی از اینکه تک افتاده‌ام، به این وحشت می‌گویند. سوم هم اینکه باید به ساده‌زیستی خو بگیرم، چون اگر مشتری نداشته باشم، دیگر زندگی تجملی و اشرافی نخواهم داشت. چون مشتری‌انم معدود هستند و مشتری معدود یعنی درآمد اندک و درآمد اندک فقط با ساده‌زیستی همخوانی دارد.

۴- دیزاین و خشونت عشق

اما نکته چهارم، هر وقت من به خوشایند شما نپردازم و خلاف خوشایند شما عرضه کردم، شما احساس خشونت می‌کنید و احساس می‌کنید من به شما خشونت کردم. خشونت (violence) در تعریف دقیق آن یعنی به کسی خلاف خوشایندش را عرضه کنید. حالا از اینجا شروع می‌شود تا آن شکنجه‌هایی که در زندان می‌دهند. خشونت حاقش این است که خوشایندت را به تو ندادم. همین. اگر این جور باشد، پس من دارم با تو خشونت می‌کنم، چون این آواز و رقص را دوست داشتی و من رقص و آواز دیگری عرضه می‌کنم. درواقع، من خوشایند تو را برآورده نکردم و تو احساس می‌کنی من نسبت به تو خشونت کرده‌ام. ولی این خشونت یک خشونت است که من از آن به «خشونت عاشقانه» و «خشونت عشق» تعبیر کردم. با تو خشونت کردم، ولی با خشونتی که صدام، استالین و هیتلر می‌کردند فرقی این است که آن‌ها خشونت می‌کردند ناشی از نفرتی که به انسان‌ها داشتند و من خشونت می‌کنم، چون عاشقت هستم. وقتی به بچه بستنی را نمی‌دهند، می‌گویند پدرم و مادرم با من خشونت کردند. من بستنی می‌خواستم، ولی آن‌ها بستنی به من ندادند هیچ، دوا را هم به‌زور به من خوراندند. آدم معنوی با پنج پارادوکس مواجه می‌شود. یکی از آن‌ها «خشونت عشق» است. خشونت عشق به نظر می‌آید



هنرمند گذشته
دنبال مشتری
نمی‌گشت!
ثروتمندان به
هنرمندان پول
می‌دادند، آن‌ها
هم چیزی را که
دوست داشتند
تولید می‌کردند. ولی
الان من برای اثر
هنری خودم دنبال
مشتری می‌گردم.
وقتی دنبال مشتری
می‌گردم، باید
دانته‌های شما را
ناز و نوازش کنم
تا تولید هنری‌ام
فروخته شود.
درواقع، باید بگویم
هنرمندان مان از
اسارت دربارها و
ثروتمندان رهایی
پیدا کردند و به
اسارت انسان‌های
متوسط و
انسان‌های میان‌مایه
درآمدند. ضمن اینکه
سرردمی بگیرم
به نکته مهمی فکر
می‌کنم: این مجله
به نیاز تعداد زیادی
از تین ایچرها جواب
می‌دهد



۶- دیزاین و تفکیک حقوق و اخلاق

از همین جا می‌خواهم به نکته‌ی بعدی هم نقب بزنم و آن اینکه اگر کار هنرمند از لحاظ حقوقی و قانونی بی‌اشکال باشد، معنایش این نیست که به لحاظ اخلاقی بی‌اشکال است. خیلی چیزها هستند که مشکل حقوقی - قانونی ندارند، ولی مشکل اخلاقی دارند. بنابراین، نمی‌شود به مصوبات قانونی استناد کرد و مثلاً گفت اثری که من عرضه کردم، قانون عرضه‌اش را مجاز دانسته است.

۷- دیزاین و خیررسانی همگانی

نکته‌ی بعدی این است که اگر من بخواهم خیر را با جمال بیامیزم، معنایش این است که باید نیازهای تو را در نظر بگیرم. اما، یک نکته‌ی لطیف‌تر هم وجود دارد؛ آیا من می‌توانم نیاز واقعی کسی را برآورده کنم که واقعاً نیازش است، ولی با این برآورده کردن نیاز او به نیازهای پنج نفر دیگر لطمه بزنم؟ برای مثال، من دست پیرزن یا پیرمردی را می‌گیرم، از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می‌برم و فرض هم می‌کنم واقعاً خیر او را می‌خواهم. اما این دیگر مجوز این نمی‌شود که وقتی دارم این را از این‌ور خیابان به آن‌ور می‌برم، پای شما را هم لگد کنم. خیر رساندن به این پیرزن به شرطی می‌تواند محقق شود که تو با این خیر رساندن شر به دیگران نرسانی. حالا این را برای چه می‌گویم؟ خیلی از کسانی که در هنر معماری یا در دیزاین کار می‌کنند، با این مواجه هستند که می‌گویند صاحب‌خانه‌مان گفته تو دکوراسیون داخلی من را زیبا درست کن من به نمای بیرونی‌اش کاری ندارم! می‌دانید معنای این چیست؟ معنایش این است که تو به من خیر برسان، ولی بیرونی‌ها را کار نداشته باش. ما سه نفر هستیم که در این خانه زندگی می‌کنیم و باید همیشه با یک دیزاین زیبا سروکار داشته باشیم اما در شبانه‌روز تقریباً ۵۰ هزار نفر از روبه‌روی خانه‌ی من رد می‌شوند و اینکه دیزاین زشت و اضطراب‌آفرینی که خانه‌ی من دارد می‌بینند، مهم نیست! این معنایش این است که تو به من خیر برسان، ولو در راه خیر رساندن به دیگران شر برسانی. شما این را دقت می‌کنید که ما ایرانیان چقدر به دکوراسیون داخل خانه‌مان بها می‌دهیم، ولی به دکوراسیون بیرونی خانه‌مان هیچ توجهی نداریم. چون فکر می‌کنیم فقط خودمان مهم هستیم. یک هنرمند واقعی می‌گوید من این کار را نمی‌کنم. من باید کاری بکنم که این معماری یا این دیزاین، هم به تو و افراد خانواده‌ات خیر برساند و هم به جامعه ضرر نرساند.

۸- دیزاین و اولویت خیر بر جمال

اما نکته‌ی آخری که می‌خواستم عرض کنم اینکه اگر روزی خیر با جمال جمع نشد، در آن صورت شکی نیست که خیر مقدم بر جمال است. مثلاً، من کنار خیابان ایستاده‌ام، اتومبیل از دور می‌آید، شما می‌خواهید به وسط خیابان بروید، من به شما می‌گویم که آقا / خانم حواس‌تان باشد نروید. ازتان عذر خواهی هم می‌کنم، درست است؟ اما اگر وسط خیابان رفته‌اید و نیم ثانیه دیگر اتومبیل بهتان می‌زند، من با لگد هم که شده شما را به آن طرف پرتاب می‌کنم. در اینجا دیگر نمی‌توانم خیر را با جمال همراه کنم. توجه می‌کنید؟ اینجا ممکن است مشتتی به سینه‌ی شما بزنم که اتفاقاً دو تا استخوان سینه‌تان را هم بشکنند، اما باز هم بهتان خیر رساندم، چون نگذاشتم بمیرید. اینجا دیگر وضعی برای من پیش آمده بود که دیگر نمی‌توانستم خیر را با جمال همراه کنم. همه‌ی اوضاع و احوال زندگی، اوضاع و احوالی نیست که من در آن بتوانم خیلی مودبانه و زیبا و هنرمندانه خیر برسانم. تمام مسأله‌ی من باید مصروف این باشد که اولاً به تو خیر برسانم و ثانیاً این خیر را زیبا به تو برسانم. ولی گاهی جمع این دو امکان‌پذیر نیست و اگر امکان‌پذیر نبود، در میان این سه ارزش بزرگ افلاطونی، خیر مقدم بر جمال است.

که پارادوکسیکال است. آخر عاشق خشونت بکند؟! بلی. انسان معنوی با خشونت عشق می‌تواند زندگی کند و نمی‌تواند خوشایندهای شما را برآورده کند. من اگر الان در یک جمع ایرانی بگویم بهترین ملت، شجاع‌ترین، فداکارترین، دلاورترین، نجیب‌ترین و شریف‌ترین ملت جهان ایرانیان هستند، همه‌ی این ۷۰ میلیون برای من کف می‌زند. شکی نیست، چون خوشایندشان است. اما، ممکن است من به‌رغم اینکه هموطنانم را دوست دارم و خودم هم وطن دوست هستم، بگویم ما نه شریف‌ترین، نه شجاع‌ترین و نه هیچ چیز دیگری نیستیم. در اینجا من کاری می‌کنم که به خیر مخاطبم تمام می‌شود، اما خوشایند هم نیست. مخاطب من از قبل من احساس خشونت می‌کند. این خشونت عشق را باید پذیرفت. من در دیزاین اگر بخواهم یک دیزاینر واقعی باشم و جمال را در خدمت خیر و خیر را در خدمت جمال بخواهم، باید با خشونت عشق خوگر شوم.

۵- دیزاین و مسئولیت اخلاقی

نکته‌ی بعدی این است که مگر رضایت مشتری شرط نیست؟ مشتری پول می‌دهد برای اینکه رضایتش برآورده بشود. چه اشکالی دارد؟ تو پولش را بگیر و خوشایندش را بهش بده. رضایت هم که دارد. رضایت طرفین کفایت می‌کند دیگر. آن مشتری راضی به این رقص، به این موسیقی و به این نقاشی است. تو هم همان رقص، همان موسیقی و همان نقاشی را بهش بده و در ازایش هم پولت را بگیر. رضایت طرفین مگر شرط نیست؟ می‌گویم چرا. رضایت طرفین وقتی درست است که به طرف گفته باشند این خوشایند تو را برآورده می‌کنند، ولی آگاه باش که به تو ضرر می‌زند. بیشتر آن‌هایی که این موسیقی را دوست می‌دارند و خوشایندشان را برآورده می‌کنند ولی به خیرشان نیست، چون خبر ندارند که موسیقی با روان و اعصاب آدم چکار می‌کند. خبر ندارند یک منظره در یک تابلوی نقاشی یا دیدن یک فیلم سینمایی خاص با روان آدم چکار می‌کند. خبر ندارند رضایت ناشی از بی‌خبری رضایت نیست. وقتی کسی نمی‌داند که تئاتر یا سینما با روان و اعصاب ما دارد چکار می‌کند و چه کارهای مثبتی می‌تواند و احیاناً چه کارهای منفی‌ای می‌تواند بکند، رضا دادن به این تئاتر، این من هنرمند تئاتر یا من کارگردان تئاتر را معاف نمی‌کند که باید خیر مخاطبم را بخواهم. بگویم که خود مردم می‌خواهند. خود مردم می‌خواهند چون خبر ندارند. بنابراین، از همین جا می‌خواهم نقب بزنم به اینکه مشتری خودش با رضایت و رغبت پول داد، این تو را از آن مسئولیت اخلاقی‌ات معاف نمی‌کند، چون مشتری خیر ندارد که چه زبانی دارد از این جنس تو بهش می‌رسد. این مثل این می‌ماند که من غذای مسمومی به شما بفروشم، ولو فسادش جوری نیست که مزه غذا را عوض کرده باشد و چون مزه غذا را عوض نکرده، شما پولش را می‌پردازید و راضی هم هستید. اما من که می‌دانم دارم غذای ناسالم به شما تحویل می‌دهم. این رضایت شما در اینجا تکلیف اخلاقی من را از بین نمی‌برد. یک وقتی هم ممکن است چیزی که تو می‌خواهی برایت زیان نداشته باشد، اتفاقاً برایت خوب است، ولی محصولی مفیدتر از این هم وجود دارد. مشتری از آن هم باید باخبر باشد. باید باخبر باشد که اگر این موسیقی هم که به من می‌دهند موسیقی مفیدی است، موسیقی مفیدتری هم وجود دارد، خوب طبعاً به این موسیقی مفید رضا نمی‌دهد. بنابراین دو چیز؛ یکی اینکه مشتری من هنرمند باید بداند که آثار روانی مثبت و منفی این اثر هنری چه چیزهایی است و باز هم رضا بدهد؛ دیگری اینکه حتی اگر آثار روانی منفی هم در اثر هنری من وجود ندارد، باید بداند که اثر هنری بهتر از این هم وجود دارد و بعد رضایت دهد. اما وقتی اکثر مردم به خاطر میان‌مایگی‌شان و به خاطر سطح فرهنگی نازل‌شان خبر ندارند، من نمی‌توانم دلم را خوش بکنم و بگویم خودشان رضا دادند.



مشتری پول می‌دهد برای اینکه رضایتش برآورده بشود. چه اشکالی دارد؟ تو پولش را بگیر و خوشایندش را بهش بده. رضایت هم که دارد. رضایت طرفین کفایت می‌کند دیگر. آن مشتری راضی به این رقص، به این موسیقی و به این نقاشی است. تو هم همان رقص، همان نقاشی را بهش بده و در ازایش هم پولت را بگیر. رضایت طرفین مگر شرط نیست؟ می‌گویم چرا. رضایت طرفین وقتی درست است که به طرف گفته باشند این خوشایند تو را برآورده می‌کنند، ولی آگاه باش که به تو ضرر می‌زند.